



من هشت آذر ۱۳۱۳ در یک خانواده فرهنگی و مذهبی در تهران به دنیا آمدم و دوره‌ی ابتدایی را در دبستان‌ها که مادرم مدیرش بود گذراندم، سال اول و دوم و سوم دبستان را در همان مدرسه‌ی دخترانه بودم، بعد از آن رفتم به یک مدرسه‌ی پسرانه. البته بد نیست توضیح بدهم در آن زمان در دبستان دانش‌آموزان را کتک می‌زدند، روی هم رفته از لحاظ علمی دانش‌آموز خوبی بودم و لیکن چون یک مقداری شلوغ بودم با من خیلی خوب رفتار نمی‌کردند، گاهی اوقات فلک هم شدیم، همیشه شاگرد اول نبودم ولی جزو شاگردان خوب بودم.

دکتر منوچهر راد

سال ورود به دانشگاه: ۱۳۴۵

مصاحبه کننده: مهندس محمد میرزایی، مهندس اکبر سیه‌بازی
تاریخ مصاحبه: ۱۲ و ۸۴/۲/۵

دانشکده مهندسی مکانیک



● آقای دکتر، در راستای تدوین تاریخچه دانشگاه خدمتتان هستیم، این تاریخچه در ابعاد گوناگون می‌باشد، در این خصوص اگر نکته‌ای دارید، بفرمایید.

برای تاریخ، باید حقیقت را گفت نه این که هر کسی آنچه خواست به عنوان تاریخ بیان کند و اگر بخواهیم حقیقت گفته شود شاید بعضی وقت‌ها آدم چیزهایی بگوید که صلاح نباشد. ببینید آقای مهندس معین‌زاده از قدیمی‌های این دانشگاهند، در بیشتر جریان‌ها هم بوده‌اند، ولی وقتی ایشان چیزهایی بگوید یک جور می‌گوید، که من اگر بگویم یک جور دیگر می‌گویم؛ ضمن این که هر دو آن موقع بوده‌ایم و احتمالاً حقیقت را هم بگوییم، منتها دیدمان برای آن چیز فرق می‌کند، ضمن این که بعضی اطلاعات را بعضی‌هایمان ممکن است داشته باشیم و بعضی ممکن است نداشته باشیم. خوب است این چیزها گفته شود ولی وقتی حقایق را در می‌آورند باید یک سری قول‌هایی داده شود که آن چیزهایی که گفته می‌شود، یک موقع به ضرر آدم تمام نشود و چیزهایی که صلاح نیست عنوان نشود، ولی داستان‌هایی که در چه زمانی چه اتفاقی افتاد، می‌تواند خوب و مفید واقع شود، ولی همین طوری وقتی ما فعالیت‌های مدیریتی یک نفری را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که کارهای بسیار عالی کرده است، شاید بیشتر به وجود آمدن این دانشگاه و رشته‌های مختلف و ساختمان‌ها و این‌ها موهون زحمات آن فرد باشد ولی این به آن معنا نیست که ما آن فرد را از لحاظ نظرات سیاسی، طوری تأیید می‌کنیم که مثلاً اسمش و عکسش را بیابیم در صفحه‌ی اول و به جای مثلاً تصویر حضرت امام (ره) و آیت‌الله خامنه‌ای و رئیس‌جمهور، عکسش را بگذاریم. آن موقع این یک چیز دیگر می‌شود و چیزهای دیگری برداشت می‌شود. من متأسفانه وقتی که با بعضی از جوانان صحبت می‌کنم (استاد و دانش‌جو) و آن‌ها این چیزها را می‌بینند و می‌شنوند، می‌گویند که بله، آن موقع‌ها این‌جا از هر لحاظ خیلی خوب بوده، افراد آزاد بودند در همه‌ی زمینه‌ها هر کاری دلشان می‌خواست می‌کردند و در سطح کشور مدیران آن موقع آدم‌های بسیار وطن‌پرست و درست و خوبی بودند و حالا نیستند. وقتی می‌پرسم یعنی چه آزادی بود؟ جواب می‌دهند بله، خیلی آزادی‌ها الآن نداریم. گفتم بله از دو جور آزادی ممکن است صحبت کنید مثلاً اینجا در یک دوره‌ای آزاد بودند که رقص بگذارند مشترک بین دختر و پسر، رقص هم بود ولیکن آیا کسی در اینجا جرأت داشت کوچکترین حرفی در رابطه با شاه بزند؟ می‌دیدید گارد پلیس به دانشگاه حمله می‌کرد، کتک می‌زد و همه‌ی این‌ها را از دم می‌گرفت و می‌برد زندان؛ این‌ها را که شما نمی‌دانید، ولی وقتی این‌ها فراموش شود حقیقت یک چیز دیگر درک می‌شود، عده‌ای از این‌ها این جور فکر می‌کنند و حقیقتاً خیال می‌کنند این همه آدم رفتند و شهید شدند و مبارزه کردند برای هیچ چیز بود؟ و وضع هم بدتر شد در حالی که حقیقت کاملاً متفاوت است، این‌ها مطالب خیلی حساسی است. طرز لباس پوشیدن بعضی کارکنان و طرز آمدن آن‌ها اینجا، جوری بوده در حد اجتماعات به اصطلاح مدرن و سیستم غربی. خب این آزادی‌ها بله بود، مثلاً آزاد بودند که می‌نی‌ژوپ بیوشند، آن وقت هم شاید ۸۰٪ کسانی که در این دانشگاه بودند، از



دکتر راد به همراه تعدادی از اساتید دانشگاه

شهرستان‌ها آمده بودند که اغلب آن‌ها این چیزها را ندیده بودند، دهن‌هایشان باز بود و یک جوری با تعجب به آن‌ها نگاه می‌کردند. خب وقتی این‌ها را نگویی که نمی‌شود، چون که خیال می‌کنند تصور از آزادی یعنی آزادی بیان...

این چهل سال اتفاقاً سال‌های بسیار پرتلاطمی بود و اتفاقات خیلی زیادی در کشور افتاد و تغییرات هم زیاد بود و اگر این‌ها خوب تنظیم شود، در تاریخ ایران می‌تواند حتی مؤثر باشد و به صورت یک

کتاب در آید؛ به نظر من در آن صورت از آن کتاب باید استفاده شود و گوینده‌ی مطالب آن کتاب هم کسانی بوده‌اند که هنوز هستند و در آن زمان نیز در جریان‌ات بوده‌اند. مطالب آن طوری که بیشتر درست بوده و حقیقت بوده به آن صورت توضیح داده شود، البته آن کتاب همه‌اش هم در رابطه با دانشگاه ما نیست، در رابطه با تحصیلات عالی و یک مقدار از آن در رابطه با مدرسه البرز هم خواهد بود، یک مقدار هم در رابطه با مسائل دیگری که در بیرون دانشگاه اتفاق افتاده است. کتاب‌های دیگری هم هست که یک جوری می‌تواند ربط پیدا بکند به کارهایی که اینجا و در این دانشگاه اتفاق افتاده است. حتی کتاب‌هایی هست مثل خاطرات خانم مادر فرح که جزو هیأت امنای این‌جا بوده، ایشان احتمالاً در کتابش یک اشاره‌ای به این دانشگاه کرده است. یکی دیگر از خانم‌ها خانم زمان زمانیان که ایشان هم جزو هیأت امناء بودند نیز کتابی نوشته، احتمالاً بیشتر در رابطه با تحصیلاتش در آمریکاست ولی در آخرهایش یک چیزهایی در مورد ایران شاید گفته باشد که بشود از آن نیز استفاده کرد و همین طور آدم‌هایی که از قدیم اینجا بوده‌اند و اغلب آن‌ها در خارج و یا در ایران هم هستند، مثل آقای دکتر فیروز پرتوی، دکتر رنجبر، دکتر احسان، دکتر حسینی، دکتر مهری، دکتر نراقی، دکتر انواری، دکتر منتصری، مهندس لکستانی و مهندس مهدویان و دیگران مثل آقای دکتر خالصی‌زاده، آقای دکتر معطر، آقای دکتر شایگان، آقای مهندس آقاچان و کسان دیگری که از اول بودند، البته سال اول خیلی از این‌ها نبوده‌اند، چند ماه بعد، از این طرف آن طرف به این دانشگاه آمده‌اند، می‌تواند اطلاعاتشان خیلی مفید باشد؛ در هر صورت کسانی که از قدیم، مخصوصاً سال اول این‌جا بوده‌اند، خیلی اطلاعات دارند. بعضی هم بوده‌اند ولی در جریان کارها نبوده‌اند. قبل از این که دانشگاه و کلاس‌ها و این‌ها شروع شود، آقای دکتر مجتهدی چند تا مشاور داشت؛ در زمینه آموزش و پژوهش آقای دکتر فیروز پرتوی بود که الان آمریکاست. یکی آقای دکتر نراقی بود و احتمالاً مرحوم دکتر حسینعلی انواری و دکتر منتصری



که ابتدا در مدرسه‌ی البرز معاون آقای دکتر مجتهدی بود و در زمینه‌ی ریاضیات آن‌جا درس می‌داد. مرحوم آقای دکتر انواری، برادر دکتر عباس انواری بود که ایشان آن موقع ابتدا اینجا نبود و در دانشگاه پلی‌تکنیک رئیس دانشکده‌ی برق بودند. زمانی که خود دکتر مجتهدی در آن‌جا بود، از همه این‌ها به عنوان مشاور استفاده می‌شد، بعداً آقایان دیگری هم آمدند به عنوان هیأت علمی، این‌ها بعضی وقت‌ها در جلسات شرکت می‌کردند. البته من آن موقع به عنوان مهندس فوق لیسانس استخدام شده بودم، منتها چون هم با دکتر پرتوی، هم دکتر نراقی و هم دکتر انواری از قبل آشنا بودم و ضمناً دکتر مجتهدی هم آشنایی با پدرم داشتند، گاهی اوقات در جلسات شرکت می‌کردم. مثلاً وقتی می‌خواستند آقای X را استخدام کنند، بیاورند یا نیاورند، دانشکده‌ای را چکار کنند، با این افراد روزهای اول مشاوره می‌کردند. غیر از این سه، چهار نفر که اول اسم بردم باید از آقای دکتر محنا، مهندس نیایش و مرحوم مهندس پیروزنیا و از اولین معاون اداری دانشگاه آقای منتصری اسم برد. این‌ها تقریباً مشاوران اصلی دکتر مجتهدی در همان اوایل بودند بیشتر هم این‌ها در چهارچوب ساختن دانشگاه نقش عمده داشته‌اند و سیاست‌ها و برنامه‌ها را مشخص می‌کردند که یک دانشگاه در سطح دانشگاه‌های سطح بالا باید به چه صورتی باشد؟ چه آزمایشگاه‌هایی باید داشته باشد؟ این آزمایشگاه‌ها چه وسایلی باید داشته باشند؟ آزمایشگاه فیزیک، شیمی، کارگاه و کامپیوتر چگونه باشد؟.. اولین کامپیوتری که در دانشگاه‌ها آورده شد و اولین برنامه‌ی آموزشی کامپیوتری که در ایران اصلاً ایجاد کردند دکتر فیروز پرتوی نوشت و در ایجاد تمام آزمایشگاه‌ها در ابتدا نقش اصلی را ایشان داشت، البته دکتر حسین پرتوی برادرش است، بعضی‌ها ممکن است اشتباه بکنند، تازه ایشان پنج، شش سال بعد از دکتر فیروز آمد. فیروز پرتوی شاید در امور آموزش و برنامه‌های درسی در ابتدا از همه‌ی افراد دیگر مؤثرتر بود. دیگران هم بودند که فعالیت‌هایی داشتند؛ مثلاً "پسر دایی خانم فرح بود، او هم یک جوری فعالیت‌های تدریس داشت البته آن موقع رئیس تلویزیون بود. دو سه نفر هم به طور رسمی از ساواک در امور دخالت داشتند که بعضی‌هایشان از لحاظ علمی در سطح بالایی بودند، از لحاظ عقاید آن موقع بعضی‌هایشان چپی بودند (متماثل به کمونیسم)، بعضی‌هایشان ملی‌گرا و بعضی‌هایشان ملی مذهبی بودند و خیلی‌ها هم عقاید خاصی نداشتند، تعدادی هم رابطه‌ی نزدیکی با دربار و رژیم وقت داشتند. همه جوری عقاید در آن‌ها بود. البته بهائی‌هایی هم بودند که فعالیت می‌کردند و این است که همه‌ی مسائل یک جوری رعایت می‌شد. ولی از لحاظ علمی می‌شود گفت که دانشگاه حقیقتاً برنامه‌ی خیلی سطح بالایی را اینجا در نظر داشت و برنامه‌های سطح بالایی را شروع کرد، ضمن این‌که در همان شروع کار تعداد افرادی که در چهارچوب رشته‌هایی که می‌خواست ایجاد شود درجه‌ی دکترا داشته باشند در تمام ایران بیشتر از دو، سه و چهار نفر نتوانسته بودند پیدا کنند که اکثر این‌ها هم در جاهای دیگر، یکی دو تایشان در شیراز مشغول بودند و یا جاهای دیگر. در شروع کار فقط همین دکتر پرتوی و دکتر نراقی را داشتیم، دوتایی دیگر از آلمان آمده بودند و یکی دیگر آقای محنا بود که ایشان هم از شرکت نفت



آمده بود، بعد کسان دیگر از جمله دکتر منتصری از البرز و دکتر انواری از دانشگاه پلی تکنیک و افراد دیگر را آوردند ولی بقیه‌ی افراد فوق لیسانس‌هایی بودند که از آمریکا آوردند، یک عده‌ای هم به اسم دیپلم مهندسی بودند که همان موقع به عنوان فوق لیسانس از آلمان و چند نفری از فرانسه آمده بودند که این‌ها به عنوان مربی فوق لیسانس خارج استخدام شدند. یک عده‌ای فوق لیسانس‌های آمریکا که هم لیسانس داشتند و هم فوق لیسانس و یک عده فوق لیسانس‌های پیوسته مال آلمان که دیپلم engineer داشتند و یک عده هم فوق لیسانس پیوسته داخل که از دانشکده‌ی فنی و پلی تکنیک و غیره بودند و این‌ها اکثراً شاگرد اول‌ها و یا از برجسته‌ترین فارغ‌التحصیلان بودند که در ابتدا کادر اصلی این‌جا بودند. مثلاً آقای دکتر علی دبیری هم از کسانی بود که از سال دوم به دانشگاه آمد که ایشان بعداً داماد آقای دکتر مجتهدی شد و ایشان شاگرد اول در پلی تکنیک بود. از آن تاریخ ایشان هم چیزهای زیادی می‌داند چون از سال‌های اولیه بوده، البته جزء کسانی بود که اول انقلاب رفت ولی در حال حاضر به دانشگاه زیاد رفت و آمد می‌کند.

● آقای دکتر راجع به خودتان، زمان تولد و دوره‌ی دبستان، راهنمایی و دبیرستان توضیح دهید. آن زمان احتمالاً به این شکل نبوده، این‌ها را خیلی خلاصه بفرمایید و بعد وارد دوره‌ی دانشگاه بشوید کجا تحصیل کردید و این که چه سوابق علمی و اجرایی داشتید؟

من هشت آذر ۱۳۱۳ در یک خانواده فرهنگی و مذهبی در تهران به دنیا آمدم و دوره ابتدایی را در دبستان هما که مادرم مدیرش بود گذراندم، سال اول، دوم و سوم دبستان را در همان مدرسه‌ی دخترانه بودم، بعد از آن رفتم به یک مدرسه‌ی پسرانه. منزلمان در قسمت مرکزی شهر تقریباً در شرق و جنوب شرق تهران حدود سه راه امین حضور بود. البته بد نیست توضیح بدهم در آن زمان در دبستان دانش‌آموزان را کتک می‌زدند، روی هم رفته از لحاظ علمی دانش‌آموز خوبی بودم و لیکن چون یک مقداری شلوغ بودم با من خیلی خوب رفتار نمی‌کردند، گاهی اوقات فلک هم می‌شدیم، همیشه شاگرد اول نبودم ولی جزو شاگردان خوب بودم. بعد از آن که دبستان تمام شد من آمدم یک سال در خیابان عین‌الدوله آن موقع که خیابان ایران فعلی باشد، رفتم به دبیرستانی به اسم دبیرستان ناصر خسرو، یک سال آن‌جا خواندم، سال بعد از آن‌جا مستقیماً رفتم به مدرسه البرز که آن موقع بهترین مدرسه‌ی تهران بود. در آن زمان آقای دکتر مجتهدی رئیس مدرسه‌ی البرز بود مدرسه‌ی البرز بسیار بزرگ بود، پلی تکنیک فعلی یک قسمتی از مدرسه‌ی البرز بود زمین‌های دیگری علاوه بر پلی تکنیک فعلی جزو مدرسه‌ی البرز بود، این مدرسه خیلی وسیع بود که حتی سه تا زمین فوتبال در آن بود و به آن می‌گفتند کالج البرز و از لحاظ فعالیت‌های ورزشی و فوق برنامه هم در سطح خیلی بالایی بود ضمن این که شبانه‌روزی داشت و از شهرستان‌ها یک عده دانش‌آموزان پول‌دار و با معدل بالا و خوب به آن‌جا می‌آمدند و درس می‌خواندند. در همان زمان‌هایی که من



مدرسه‌ی البرز می‌رفتم، همان زمان حدوداً دوران سیاسی ملی شدن صنعت نفت و فعالیت‌های جبهه ملی و دکتر مصدق بود که در دبیرستان‌ها فعالیت سیاسی زیاد بود و معمولاً سه گروه بودند، بد نیست این‌ها را شماها هم بدانید. دانش‌جویان به سه گروه کلی تقسیم می‌شدند یکی گروه دانش‌جویان چپی که بیشتر جهت حزب توده و کمونیست را

داشتند، یک عده هم بودند که به آن‌ها ملی یا جبهه‌ی ملی‌ای می‌گفتند که این‌ها انواع آدم‌هایی بودند که به احزابی شبیه حزب ایران و جبهه ملی متمایل بودند، یک عده هم بودند که در حقیقت متمایل یا طرفدار سیستم و شاه بودند که آن‌ها هم اکثراً از خانواده‌های سرمایه‌دار و سطوح بالای مالی بودند مثلاً در سطح پسران ژنرال‌ها و ارتش‌دها و کلاً وزرا بودند. ما آن‌جا دانش‌آموز زیاد داشتیم که در مقایسه با دبیرستان‌های دیگر تعداد این‌ها هم نسبتاً بالا بود، البته معلمین خیلی خوبی هم که در سطح ایران معروف بودند آن‌جا تدریس می‌کردند، مدرسه‌ی بسیار خوبی بود. ضمن این‌که این مدرسه بودجه‌ی دولتی داشت، پولی هم بود و البته چون پدر من هم فرهنگی بود، رئیس فرهنگ شهرستان‌ها بود. در آن موقع وزارت فرهنگ، شامل وزارت علوم، وزارت آموزش و پرورش و اوقاف و وزارت فرهنگ و هنر بود. همان موقع خیلی‌ها چون مسائل سیاسی مهم بود حمایت از حزبی یا گروه خاصی می‌کردند به اسم پان ایرانیست که بعد دو شعبه شد یکی بر پایه‌ی ملت ایران و دیگری به همان نام پان ایرانیست حزب دیگری بعد ایجاد شد به نام یکی زحمت‌کشان که بعد یک عده‌ای هم طرفدار آن شدند. گروه‌های دیگری هم وجود داشتند مثلاً حزب سومکا و غیره و یک وقت‌هایی دعوا و کتک‌کاری بین این‌ها در می‌گرفت، مخصوصاً چپی‌ها، توده‌ای‌ها، گروه‌های ملی، مذهبی‌ها، شاه‌دوست‌ها و غیره و این‌ها دعوا می‌کردند که بعضی روزها بیرون از مدرسه می‌دیدیم که از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و غیره بعضی وقت‌ها کارگران چیت‌سازی را که حمایت از توده‌ای‌ها می‌کردند آورده بودند که در حمایت از آن‌ها طرف‌های دیگر را بزنند، شعبان‌بی‌مخ و دار و دسته‌اش نیز اغلب از گروه مخالف توده‌ای‌ها حمایت می‌کردند و می‌آمدند با آن‌ها دعوا بکنند، وقایعی که تقریباً هر روز اتفاق می‌افتاد تا این‌که برنامه‌ای شد و دکتر مصدق تصمیم گرفته بود عذر شاه را بخواهد و بگوید برود خارج کشور که از صبح آن روز اتفاقاً من در خیابان بودم که دیدم یک جیب و دو اتوبوس راه افتاده و می‌گویند که مردم بیایند نگذارند شاه از ایران برود و فلان و این‌ها که دم دبیرستان البرز هم آمدند یک عده را برداشتند بردند که نگذارند شاه برود که همان موقعی بود که یک عده رفتند و گفتند که ما نمی‌خواهیم شاه برود و شاه آمد صحبتی کرد ولی همه‌ی آن‌هایی که آمده بودند دو تا سه تا تیر که در رفت همه‌شان گذاشتند و در رفتند، البته کسانی که آن موقع رفتند حمایت بکنند که نگذارند شاه برود اتفاقاً بیشتر



مؤخر رواد

از بان ایرانیست بودند که رفتند تا نگذارند شاه برود. در هر صورت ما در وضعیتی بودیم که مسائل سیاسی و فعالیت‌های سیاسی زیاد بود، از سطح دبستان به بالا. تا این که من کلاس سال ششم دبیرستان بودم که کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و خفقان شدیدی شد که هیچ کسی جرأت این که حتی دو نفر با هم بایستند و صحبت بکنند را نداشتند. من آن سال در خیابان استانبول که الآن به آن جمهوری می‌گویند داشتم راه می‌رفتم، مغازه‌ها هم که بسته بودند، که یک دفعه دیدم یک عده ریختند و هر تعداد آدم که در خیابان راه می‌رفت را گرفتند، من دیدم دارند مرا هم می‌گیرند، پریدم پشت یک اتوبوس و فرار کردم. فردایش که رفتم دبیرستان دیدم دو تا از هم‌کلاسی‌هایم را گرفته‌اند، همان موقع از همان جا برده بودندشان به جزیره کیش که آن موقع زندان آن‌جا بود، از جمله در آن روزها شخصی را هم گرفته بودند به اسم آقای شمشیری که چلوکبابی داشت که ایشان در کیش با آن‌ها بود. خلاصه هر کسی را می‌گرفتند حتی یک کسی در محله‌ی ما بود که در تمام عمرش اصلاً کار سیاسی نکرده بود ولی چون آن روز در خیابان بود او را گرفته بودند. این طوری آدم‌ها را هم می‌گرفتند ولی با این همه گروه‌هایی بودند که در آن خفقان هم فعالیت می‌کردند، از جمله یک روز شنیده بودند که قرار است آن‌ها تظاهراتی داشته باشند در چهار راه پهلوی آن موقع، پلیس و گارد اتوبوس آورده بودند که افراد را دستگیر کنند، هرچه ایستادند، دیدند کسی به علت وجود آن‌ها نیامد البته من در آن حوالی قايم شده بودم و دیدم که یک بیچاره را که داشت پایش را در جوی می‌شست یک دفعه گرفتند و انداختند داخل کامیون و شروع کردند به زدند و بعد هم بردندش. حتی این طوری آدم‌ها را می‌گرفتند، کسی جرأت هیچ چیز نداشت حتی شوخی می‌کردیم که می‌گفتند یک کسی داشته برای امتحان درس می‌خوانده (شاید هم حقیقت داشت) و او را پلیس گرفته بود، چون پلیس گفته بود این چه هست که می‌خوانی و او در جواب گفته بود فیزیک که گفته بودند پدر سوخته فیزیک می‌خوانی، و او را گرفته بودند و برده بودند. یک اختناق شدیدی بود که هیچ کاری نمی‌شد کرد، ولی تمام چیزهایی که از لحاظ اخلاقی بد بود نسبتاً آزاد بود و مردم در فعالیت‌های سیاسی جرأت هیچ کاری را نداشتند و خیلی‌ها تصمیم گرفتند برای تحصیل به خارج بروند که من هم بعد از این که دیپلم را گرفتم، دنبال این بودم که بروم خارج که آن موقع پذیرش را در جایی می‌دادند که مربوط به خود سفارت بود، انجمنی بود به اسم انجمن آمریکایی دوستداران ایران در خاورمیانه که بعدها ما فهمیدیم که بالاخره یک جایی وابسته به سیا و این‌ها هست و در هر صورت هر کس می‌خواست پذیرش بگیرد باید می‌رفت آن‌جا با آن‌ها هماهنگ می‌کرد که کدام دانشگاه برود، کجا برود و ضمناً کسی که می‌خواست برود خارج، باید در امتحان کنکور ادامه تحصیل در خارج از ایران و یک امتحان زبان شرکت می‌کرد، قبول می‌شد که من آن امتحان را دادم و قبول شدم و رفتم آمریکا، یک جایی به اسم دانشگاه داکوتای جنوبی به من پذیرش دادند و رفتم و شروع ليسانس‌م در آن‌جا در سال ۱۹۵۵ بود، بعد از شش ماه که آن‌جا بودم دیدم خیلی دور افتاده است، تمام آن شهر حدود ۷۰۰۰ نفر جمعیت داشت که خیلی‌ها دانش‌جو



بودند و بقیه هم اهل شهر بودند، تمام ایالتش حدود ۵۰۰۰۰۰ تا جمعیت بیشتر نداشت. خلاصه من از آنجا خودم تقاضا کردم برای پذیرش از کالیفرنیا و رفتم در کالیفرنیا و در دانشگاه سن خوزه، آن موقع که به آمریکا رفتم در داکوتای جنوبی فقط یک نفر ایرانی بود، او هم از بس ایرانی ندیده بود، فارسی یادش رفته بود، البته خوب بود چون سریع زبانم خوب شد و البته اطلاعات من هم در حدی بود که از لحاظ علمی مشکلی نداشتیم، فقط ماه اول، دوم به خاطر ندانستن زبان مشکل داشتم. بعداً بالاخره آمدن به دانشگاه سن خوزه و آنجا مشغول شدم و در آنجا رشته‌ی مهندسی مکانیک می‌خواندم، در کالیفرنیا نسبتاً ایرانی زیاد بود و انجمن دانش جویان ایرانی تشکیل دادیم، انجمن دانش جویان شمال کالیفرنیا، اتفاقاً همان اوایل آقای دکتر مصطفی چمران یکی از افرادی بود که ایشان در برکلی بود، برکلی کمی با سن خوزه فاصله داشت، من و ایشان از فعالین انجمن بودیم.

● از خاطراتان با دکتر چمران بفرمایید.

این انجمن یک انجمن صنفی دانش جویی بود. بعداً ایشان و چند نفر دیگر که من هم جزو آنها بودم، یک انجمن اسلامی در آمریکا درست کردیم که در شرق آقای دکتر یزدی و چند نفر دیگر بودند، در غرب هم آقای دکتر چمران و یک کس دیگری هم بود که از پایه‌گذاران بودند. دو، سه نفر دیگر همراه آقای دکتر چمران در ابتدا عضو هیأت رئیسه بودند که از دانشگاه سن خوزه من با ایشان تماس داشتم، بعد یک بار هم عضو هیأت رئیسه شدم منتها کسانی هم در آنجا بودند که در ظاهر خودشان را مسلمان می‌گفتند و لیکن عملاً آمده بودند که اطلاعاتی را انتقال بدهند. بله در هر صورت نطفه‌ی انجمن اسلامی خارج از کشور در آن زمان ریخته شد و فعالیت‌های نسبتاً زیادی شد و کارهای سیاسی و تظاهراتی انجام گرفت. در همان جا بین گروه‌های سیاسی باز درگیری و حتی زد و خوردهایی می‌شد، مخصوصاً بین گروه‌های ضد شاه و گروه‌هایی که ساواک تقریباً آنجا ترتیب داده بود و آن انجمن اولیه دانش جویی ایران یواش یواش به یک انجمن ساواکی و دولتی تبدیل شده بود که بعد معلوم شد که روزنامه و مجله‌ای هم چاپ می‌کند که همین گروه انجمن دوستداران خاورمیانه به آن‌ها پول می‌داد و برای انجمنشان و تأسیساتشان برای کسب درآمد نیز جشن عید می‌گذاشتند و از ایران خواننده و تیم آرتیست، ساواک می‌فرستاد. ضمناً به همان انجمن اولیه یک گروه دیگر چپی وابسته بودند، گروه‌هایی که آن‌ها هم فعال بودند که البته آن‌ها سعی می‌کردند که نماینده‌ی آن‌ها بیشتر بتواند مسؤولیتی پیدا بکند، ولی جامعه اسلامی تقریباً سوا از آن‌ها فعالیت داشت، ضمن این‌ها که خوب در آنجا هم تا حدودی فعالیتی می‌کردند. همان موقع با دکتر مصطفی چمران آشنا شدم که حقیقتاً شاید صادق‌ترین و معتقدترین فردی که در عمرم سراغ دارم و دیده‌ام ایشان بود، همان موقع که ازدواج کرده بود و یک خانم آمریکایی داشت (خانم آمریکاییش مسلمان شده بود، که حجاب کامل داشت) و دکتر چمران آن



مناظره

زمان به کلیساها می‌رفت و راجع به اسلام و قیام امام حسین (ع) و اسلام و شیعه سخنرانی می‌کرد. یک دفعه شاه آمد در لس‌آنجلس یک عده‌ای رفتند از جمله دکتر چمران و همراهانشان نیز آن‌جا بودند که یک درگیری پیدا شد و کتک‌کاری شد و ایشان زخمی شد. فارغ‌التحصیل که شده بود، یک دوره کوتاهی رفته بود دنبال کار و در یک شرکت آمریکایی کار خیلی بالایی گرفته بود که همان موقع سیزده چهارده خرداد بود که گروهی از دانش‌جویان آن موقع تابستان می‌آمدیم به تهران و در فرودگاه ایشان را دیدیم که یک سری اوراق به من داد و گفت آن‌جا پخش کن، ضمناً گفت که من دیگر کارم را ول کرده‌ام و فقط فعالیت سیاسی دارم می‌کنم. بعد وقتی من آمدم تهران و برگشتم، ایشان به لبنان رفته بود و آن موقع از همسر آمریکایی خود جدا شده بود. مثل این‌که یکی از بچه‌هایش به دلیلی فوت کرده بود، خلاصه خودش را کاملاً در اختیار فعالیت‌های اسلامی انقلابی گذاشته بود، که بعد می‌رود لبنان و آن‌جا با آیت‌... صدر فعالیت را شروع می‌کند. بعد از آن که به لبنان آمد همسر دیگری گرفت، آن زن لبنانی بود که من در جنوب ایران در دوره‌ی جنگ ایشان را دیدم. دکتر چمران و خانمش در آن‌جا در جبهه بسیار فعال بود و خیلی هم آدم معتقدی بود و هیچ ادعایی هم نداشت. در دوران دانش‌جویی کسی اصلاً فکر نمی‌کرد که ایشان اهل جنگ و مبارزه عملی باشد، از لحاظ سیاسی و صحبت و سخنرانی و این‌ها خوب خیلی خوب بود ولی این‌که تیراندازی و رهبری نظامی بکند، بعداً در لبنان حقیقتاً در این چهارچوب خیلی تجربه آموخته بود. اتفاقاً همان موقع به من گفت که یک جور می‌ماند ما با هم فامیل شدیم، گفتم چه طور، گفت که برادر من که بعداً این‌جا استخدام شد به اسم آقای دکتر عباس چمران، خانمش خانم انواری، با من یک نسبتی دارند و از این لحاظ گفت ما با هم فامیل شدیم. گفتم خوب خوشحالم. در هر صورت من بعد از این‌که آن‌جا لیسانس را گرفتم، تابستان آمدم ایران و جریان ۱۵ خرداد اتفاق افتاد. اتفاقاً در طول یک درگیری‌هایی هم ما رفتیم شاه عبدالعظیم، ببینیم آن‌جا چه خبر است؛ آن موقع‌ها، پدر من در یک درگیری کمی زخمی شده بود و کتکی هم خورده بود که باز دوباره یک خفقان عجیبی شد که ترس بر همه‌جا مستولی شده بود. من به آمریکا برگشتم و فوق لیسانس را شروع کردم که در آمریکا فوق لیسانس را خواندم و یک سال در یک شرکتی در آمریکا کار کردم، تا این‌که دکتر مجتهدی آمد آمریکا و گفت که بله قرار هست ما یک دانشگاهی تأسیس کنیم با این مشخصات و من آمدم دنبال کادر آموزشی. من هم داوطلب شدم و یک عده‌ی دیگری هم داوطلب شدند، البته ایشان دنبال کسانی بودند که درجه‌ی دکترا داشتند؛ ما در آن موقع فوق لیسانس بودیم، در هر صورت بعد از مدتی به ما نوشتند که می‌توانی بیایی، ما می‌ترسیدیم و با ترس و لرز به ایران آمدیم، یک مصاحبه‌ای با ما کردند و بعد گفتند که باید بروی فلان‌جا آن‌جا ok بدهند.



● ساواک؟

بله، البته اسم ساواک نگفتند فلان روز، فلان ساختمان و این‌ها که رفتیم و حالا داستانش باز خیلی مفصل است؛ با من یکی آمد و نشست و بعد از یک ساعتی که ما را آن‌جا نگه داشتند و معطل کردند، شروع کردند به مصاحبه کردن و پرسیدند تا به حال چه کار کردید و عضو چه گروهی بودید؟ گفتم من هیچ وقت عضو رسمی هیچ گروهی نبودم ولی طرفدارشان بودم، رسماً عضو هیچ حزبی نبودم، و لیکن خب خیلی از این جاها فعالیت داشتیم. بعد گفتم که جای دیگر سابقه‌ای ندارید



● دکتر راد و همکاران

و بعد گفتم در سال فلان، فلان روز، فلان جا دستگیر شدید. حالا چه، من هجده سالم بود همان زمان تقریباً ۲۸ مرداد، یک مدتی گذشته بود که یک روزی در یک کوچه نزدیک خانه‌مان داشتم می‌رفتم، با زغال نوشته بودم، زنده باد مصدق؛ یک دفعه دیدم یکی من را گرفت و برد کلانتری، کلانتری هم من را انداختند در زندان، کلانتری، چه بگویم با رفتار بد پلیس، آن زمان افسر کشیک بیچاره آدم بدی نبود، بالاخره به من اجازه داد

که شب بروم خانه‌مان و فردایش بروم دادسرا که روز بعد ما را بردند دادسرا و چون خوشبختانه به یک آشنا تلفن کردیم و این‌ها، ما را دیگر محکوم نکردند، ولی همین در پرونده‌مان بود، خلاصه آخر سر از ما یک ضمانت‌نامه گرفت که دیگر با زغال شعار روی دیوار ننویسیم. در ساواک هم ضمانت دادم که در آینده در جبهه ملی و نهضت آزادی فعالیت نداشته باشم؛ گفتم مگر این‌ها وجود دارند، گفتند امضاء کن و در هر صورت من هم امضاء کردم و عملاً هم هیچ وقت فعالیت مستقیم به عنوان عضو، در هیچ کجایی نداشتم. حتی خدا بیامرز دکتر عباسپور هم، ما را برد حزب جمهوری اسلامی که بیا آن‌جا عضو شو، من گفتم اهل عضو شدن به طور رسمی نیستم. خلاصه این از لحاظ تاریخچه فعالیت‌های آن زمان من است تا این‌که در دانشگاه استخدام شدم و این‌جا شروع کردم (در تابستان سال ۱۳۴۵)، که دو ماه بعدش در اولین کنکور این دانشگاه من جزو کسانی بودم که در مدرسه‌ی البرز تصحیح اوراق را انجام دادیم. آن موقع همه نشسته بودیم دور یک میز، آقای دکتر مجتهدی و آقای دکتر مهری بودند و یک کسی بود که الان آلمان است که ایشان آب و انرژی را راه انداخت و دکتر فیروز پرتوی هم بود و احتمالاً دو سه تا دکتر دیگر هم آن روز بودند. بقیه چهار پنج نفر از مهندسانی بودیم که ورقه تصحیح می‌کردیم. کنکور را خود دانشگاه برگزار می‌کرد و بعد ورقه‌ها را کادر علمی صحیح می‌کرد. در آن زمان شخصی بود که نماینده‌ی ساواک بود، او ورقه‌ها را از گنجی می‌آورد به همه می‌داد برای تصحیح و بعد هم تحویل می‌گرفت؛ تقریباً



مطمئنم که در آن زمان سه چهار نفر را خود ساواک قبول اعلام کرد و این دانش جویان با ساواک همکاری می کردند و اطلاعات می دادند، بعضی هایشان هم احتمالاً هنوز در مورد اخبار و سوابق و تاریخچه‌ی دانشگاه اظهار نظر می کنند. این‌ها نمی توانستند با آن شرایط خودشان در کنکور قبول شوند. بعدها به هیأت علمی سفارش می شد که به آن‌ها نمره بدهند؛ دیگر این که جوری برنامه‌ریزی کردند که بعضی از آن‌ها به عنوان نماینده دانش جویان انتخاب شوند. در محل تصحیح اوراق کنکور هم خاطراتی هست. دکتر مجتهدی می دانید که مدیر خیلی خوبی بود البته مدیر در سطح دبیرستان با مدیر در سطح دانشگاه می تواند فرق داشته باشد، ایشان در دبیرستان به تمام کلاس‌ها سر می زد و صدای معلم‌ها را از اطفاشان می شنید، می توانست بشنود که چه می گویند، چه نمی گویند، بچه‌ها چه کار می کنند، تمام اطلاعات را می توانست داشته باشد. در آن موقع به ما آن‌ها را نشان می داد و می دانست درباره او جوک رشتی می سازند و می گویند. بعضی وقت‌ها هم برای این که ایشان خوش و بشی کرده باشد، جوک می گفت، مثلاً یادم هست جوک‌های رشتی می گفت. می گفت من یک دفعه رفتم لیوان بخرم لیوان‌ها را دمر و گذاشته بودند گفتم این‌ها که دهانه ندارند بعد بلند کردم دیدم ته آن هم سوراخ است. یک جوک دیگر هم گفت که من با یک جناب سرهنگی رفته بودم اروپا، آن موقع با جناب سرهنگ در یک اتاق بودیم، صبح زود کار داشتیم به کادر هتل گفته بودم صبح زود مرا بیدار کنند، صبح زود ساعت ۶ صبح تریک بود و آن موقع من را بیدار کردند، اشتهای لباس جناب سرهنگ را پوشیدم بعد رفتم بیرون به آن‌ها گفتم من گفته بودم من را بیدار کنید، چرا جناب سرهنگ را بیدار کردید؟ از این جوک‌ها می گفت که آقای دکتر مهربی که اصالتاً شمالی هست، یواش یواش عصبانی شد یک دفعه بلند شد گفت آقایان برای دکتر مجتهدی دست بزنید آقای دکتر جوک فرمودند. در هر صورت کنکور هم برگزار شد و اکثراً دانش جویان خیلی خوبی وارد دانشگاه شدند و همین چند دکتر و مهندس که بودند دروس فیزیک، شیمی، ریاضی، کارگاه، گرافیک و غیره را برگزار کردند. کلاس‌ها چهل پنجاه نفره بودند و اکثراً دروس نظری را دکترها تدریس می کردند، یک عده‌ای از فوق لیسانس‌های خارج بعضی دروس تئوری و کلاس‌های تمرین را داشتند، فارغ‌التحصیلان ایران تقریباً در بعضی کلاس‌های تمرین می رفتند یا در کارگاه، گرافیک و یا آزمایشگاه‌ها فعالیت می کردند. در شروع دانشگاه کلاً گروه درسی رشته‌ی فیزیک بود و شیمی، ریاضی، کارگاه، گرافیک و تربیت بدنی هم البته بود. مکانیک نبود و گرافیک هم دایر شد که خب یک مقداری به مکانیک هم می خورد. در ابتدا تمام فعالیت همه‌ی کار این بود که آزمایشگاه‌ها را سفارش بدهند و بعد بیایند نصب کنند و حتی بعضی چیزها را بسازند. کارگاه‌ها را همین طور و خلاصه قسمت‌های مختلف دیگر را کادر اولیه راهاندازی کرد.



● وضعیت توسعه دانشگاه چه طور بود؟

ببینید در ابتدا یک ساختمان جلوی دانشگاه موجود بود (ساختمان اداری، مالی فعلی) و یک تیکه پشتش داشتند چند تا ساختمان می‌ساختند به اسم کارگاه و چند تا سالن‌های بزرگ که الآن هم بعضی‌هایش هنوز هست، این‌ها را داشتند می‌ساختند منتها ابتدا فقط همین جاها بود. در طبقات اول آن ساختمان، جلو آزمایشگاه فیزیک و شیمی شده بود که این‌ها همه روی چاپخانه فعلی بود که این آزمایشگاه‌ها را داشتند درست می‌کردند و همین طور کارگاه اولیه بود، یک دانه سوله جدید زده بودند. کارگاه اولیه سوله‌ای بود که البته الآن خراب شده است. در آن جا یک سری ماشین آلات کارگاهی وجود داشت. چون سال‌های اول باید هم فیزیک می‌گرفتند، هم شیمی، هم ریاضی و هم کارگاه و گرافیک، این چیزها را سریع داشتند درست می‌کردند که در شروع سال بعد، دانش‌جویان که می‌آیند این‌ها را داشته باشند و بعد هم برنامه‌های درسی و لوازم آزمایشگاه‌ها که چه چیزهایی باید بدانند و داشته باشند، کتابچه‌هایش چه باشد، روش آزمایشگاه‌ها را می‌نوشتند؛ خلاصه خیلی کار می‌کردند. تقریباً روزی ده ساعت همه‌ی افراد کار می‌کردند منتها حقوق‌هایشان هم خیلی بالا بود، یک نفر مدرس با درجه دکترا در شروع کار آن موقع ۵۰۰۰ تومان می‌گرفت که ۵۰۰۰ تومان در مقایسه با حقوق دانشگاه تهران بالا بود و خود دکتر مجتهدی که آن موقع استاد پایه‌ی ۱۰ دانشکده‌ی فنی بود حقوقش ۲۲۰۰ تومان بود. در آن زمان قیمت یک سکه‌ی طلا ۸۰ تومان بود، پیکان حدود ۱۲۰۰۰ تومان بود، بعداً پانزده شانزده هزار تومان شد و ما با فوق لیسانس به قول خود آن‌ها که از خارج آمده بودیم حقوقمان ۳۶۰۰ تومان بود؛ حقوق آن‌هایی که فوق لیسانس داخل داشتند ۲۲۰۰ تومان یا ۲۴۰۰ تومان بود که بعد از چند سال افزایش یافت، مثلاً فوق لیسانس‌ها ۴۶۰۰ تومان شد و البته دکترا خب بالاتر شد. این‌ها تازه کسانی بودند که تازه شروع به کار کرده بودند، بعد کسانی که سابقه و تجربه داشتند مثلاً رئیس دانشکده مکانیک دکتر کرمی ۷۰۰۰ تومان می‌گرفت و بیمه‌ی کامل هم داشتند. به همین دلیل کادر هیأت علمی تمام روز را دائم اینجا بودند و کار می‌کردند، حتی بعضی‌هایشان شب‌ها هم می‌ماندند و کار می‌کردند. چون پول حسابی می‌گرفتند، هیچ مشکل مالی نداشتند و علاقه هم داشتند و کار می‌کردند و حتی سر میزها را می‌گرفتند، قوطی‌های چوبی وسایل را خودشان باز می‌کردند، آزمایشگاه‌ها را تمیز می‌کردند و درست می‌کردند. حتی یادم هست، دکتر پرتوی که اولین رئیس دانشکده فیزیک بود میزها را این طرف آن طرف می‌کرد؛ فعالیت خیلی جالبی داشتند. آن موقع هم ما بچه‌ها می‌آمدند والیبالی بازی می‌کردند، کارهای ورزشی انجام می‌دادند، لیکن همه‌ی زندگیشان اصلاً در دانشگاه بود. سرویس و این‌ها هم بود، در ابتدا، سرویس بیشتر برای کادر اداری بود، منتها چند ماهی برای استفاده کادر آموزشی هم بود ولی بعداً فقط برای کادر اداری بود. ناهارخوری هم تازه آن موقع نبود و ناهار از بیرون می‌گرفتند. آن موقع رئیس کارگزیخی خانم حسین‌زاده بود و تنها کسانی که با هم ناهار می‌خوردند رئیس و معاون امور اداری مالی، رئیس کارگزیخی و هفت، هشت



منو حمر راد

نفر از هیأت علمی بودند که جمعاً ده الی پانزده نفر می‌شدند و ناهار بیرون از یک جایی می‌آوردند و می‌خوردند، این‌جا هنوز رستوران راه نیفتاده بود.



دکتر راد و همکاران

البته یواش یواش رستوران راه افتاد برای دانش‌جویان، برای استادان هم بعد از آن راه افتاد ولی تا مدت‌ها ما ناهار را بیرون می‌خوردیم، می‌رفتیم فرودگاه یا می‌رفتیم رستوران بیرون ناهار می‌خوردیم و برمی‌گشتیم. خلاصه این‌جا را تمام وقت همین اساتید درست کردند، کار می‌کردند، بودجه‌اش را هم وزارت نفت می‌داد. بودجه ابتدا ده میلیون تومان در سال یا یک چیزی در همین حدودها بود و هیأت امنایش هم نخست‌وزیر و وزیر

نفت و وزیر دربار و چند نفر دیگر بودند. رئیس کل دانشگاه هم که خود شاه بود و به رئیس دانشگاه منصوب شاه، نیابت تولیت می‌گفتند. از لحاظ علمی دانشگاه خیلی قوی بود. بعد یواش یواش یک تعدادی افراد را گرفتند تا این‌که رشته برق و مکانیک و صنایع را تأسیس کنند. ابتدا مهندسی شیمی نبود و رشته‌های شیمی، ریاضی و فیزیک بود. مهندسی عمران هم به دلیل این‌که اسمش راه و ساختمان بود، شاه گفته بود که ما راه و ساختمان خیلی داریم این‌جا نمی‌خواهیم راه و ساختمان داشته باشیم؛ بعد به اسم سازه ایجاد شد. اولین کسانی که دکترای راه و ساختمان داشتند، چون آن زمان دکترای مکانیک بسیار کم بود این‌ها را در دانشکده‌ی مکانیک استخدام کردند. در مکانیک بعد از شش ماه یک دکترایی از انگلیس آمد به اسم آقای دکتر اردبیلی، ایشان ابتدا درس می‌داد و برنامه‌ریزی می‌کرد؛ بعد وقتی رسماً مکانیک ایجاد شد کسی به اسم دکتر کرمی که او هم قبلاً رئیس دانشکده‌ی نفت بود و رفته بود انگلیس دکترایش را گرفته بود، همان موقع تازه از کمبریج انگلیس برگشته بود و رئیس دانشکده‌ی مکانیک شد. دو سه تا دکترای دیگر بودند که همه‌ی آن‌ها دکترای structure و این جور چیزها داشتند و در مکانیک از آن‌ها استفاده کردند و بعد با عده شش هفت نفری هم که همان کادر فوق لیسانس مکانیک بودند در این‌جا دانشکده‌ی مکانیک تأسیس شد. برق هم حدوداً هم‌زمان با مکانیک تأسیس شد که سرپرست آن مهندس ظهیرامامی بود.



● پس اصولاً دانش‌جویانی که دور اول قبول شده بودند بعد از یکی دو سال می‌توانستند بروند در این رشته‌ها، درست است؟

نه دانش‌جویان این رشته‌ها را از همان اول گرفته بودند و لیکن دانشکده شکل نگرفته بود. اول در چهارچوب علوم، مثلاً هر کس مکانیک بود یا برقی بود در گروه فیزیک بود یک عده هم در شیمی بودند، کادر هم در ابتدا در گروه‌های دیگر کار می‌کردند، مثلاً من در فیزیک بودم، بعضی‌ها در کارگاه بودند، بعضی‌ها کادر شیمی بودند که بعداً مهندسی شیمی شد و صنایعی‌ها هم آن موقع هنوز نبودند، یعنی صنایع و متالورژی حرفش بود و لیکن خودش نبود. اولین صنایعی‌ها آقای دکتر صفائی و خالصی‌زاده و اولین متالورژی‌ها مرحوم دکتر گلستانه و دکتر متقی‌پور بودند. چند نفر دیگر هم از ابتدای سال اول بودند، مثل آقای مهندس حسینی که بعد دکتر حسینی شد و مهندس حاجی‌زاده که آن‌ها در کارگاه بودند و بعد به دانشکده‌ی مکانیک منتقل شدند. دکتر حسینی پارسال و دکتر حاجی‌زاده چند سال پیش بازنشسته شدند و یک عده دیگری هم بودند که الآن همه‌شان یادم نیست و این‌ها درس کارگاهی و آزمایشگاهی و یک سری درس‌های ریاضی، فیزیک و شیمی را رایبه می‌دادند تا سال دوم که دانشکده‌ها تأسیس شد. تازه وقتی دانشکده‌ها تأسیس شد اولین کاری که کردند تابستان همان سال سریع برنامه‌ریزی درس‌های مختلف انجام شد که سال اول چه بگیرند، سال دوم چه درس‌هایی باید بگیرند و مقدار زیادی از این کارها را کردند؛ خیلی سریع هم این کارها را در یک تابستان انجام دادند و سال بعد تقریباً یک سری دروس مثل مکانیک، ترمو، سیالات، استاتیک و این جور چیزها هم برای مهندسی مکانیک برنامه‌ریزی شد. برای برقی‌ها هم مثلاً درس برق یک و این جور چیزها را گذاشتند و برای صنایع هم اقتصاد مهندسی و این جور چیزها برنامه‌ریزی و رایبه شد. یواش یواش یک سری افراد هم برای همه‌ی این دانشکده‌ها استخدام شدند؛ از جمله در دانشکده‌ی برق دکتر فیروزآبادی بود، بعد از آن‌ها یواش یواش آقای دکتر عباس چمران هم آمد، در اوایل از برادرش دکتر مصطفی چمران نمی‌توانست حرف بزند، هر چه از برادرش می‌پرسیدیم هیچ چیز نمی‌گفت. یک قسمتی هم بود به اسم دوره‌ی عمومی که درس‌های نقشه‌کشی، رسم، گرافیک و این جور چیزها را در مرکز گرافیک رایبه می‌دادند، زبان و دروس عمومی دیگر را در چهارچوب دوره‌ی عمومی درس می‌دادند، بعدها هم یواش یواش یک سری درس‌های دیگر تحت عنوان ادبیات، فلسفه، تعلیمات اسلامی و این‌ها آمد. قبل از انقلاب آقای حداد عادل و فرد دیگری که آن موقع مهندس بودند در مرکز درس می‌دادند. آقای دکتر حداد عادل رئیس فعلی مجلس شورای اسلامی یک مدتی هم رئیس دوره‌ی تعلیمات عمومی بودند. بعد از این که این مراکز و دانشکده‌ها تأسیس شد باید افراد زیادتری را می‌گرفتند و بعد یک زمانی شد که گفتند تعداد زیادی دکتری رشته‌ی عمران این‌جا در مکانیک هستند و این‌ها جایشان در مکانیک نیست. این افراد از جمله دکتر ضرغامی که تازه آمده بود رفتند و اسمی را در آوردند تحت عنوان سازه و گفتند که این‌ها راه و ساختمان نیستند و



سازه هستند و دانشکده‌ی سازه را راه انداختند که از دانشکده‌ی مکانیک جدا شد و در حقیقت رشته‌ی سازه اسمش از آن روز باب شد و تقریباً هفت هشت نفر از اساتید مکانیک که در رشته‌ی سازه بودند در دانشکده مکانیک که روی بهداری فعلی بود ماندند و بقیه به ساختمان جدید مکانیک که همان ساختمان فعلی هم این‌جاست منتقل شدند. تقریباً یکی دو سال بعد از سال‌های اولیه بود، در حقیقت رشته سازه هم اضافه شد. بعد رشته‌ی مهندسی شیمی هم از شیمی جدا شد و اضافه شد. این چند رشته وجود داشت، و رشته‌های مهندسی کامپیوتر و مهندسی مواد که قبلاً به عنوان متالورژی تأسیس شده بود جزو دانشکده‌های جدیدتر هستند.

در پنج شش سال اخیر از رشته ریاضی و برق رشته‌ی کامپیوتر به وجود آمد، البته رشته‌ی صنایع هم بود منتها یک خورده تغییراتی کرد؛ ضمناً تمام این رشته‌های اولی در ساختمان‌های موجود و یا ساختمان‌هایی که ساختند مستقر شدند. تمام اختیارات مالی در دست آقای دکتر مجتهدی و معاون ایشان مهندس لکستانی بود. آقای مجتهدی آدم درست و خیلی هم فعال و نسبتاً سخت گیر بود، ولی بعضی کارهای ایشان در سطح و شأن یک دانشگاه نبود. مثلاً دم در می‌ایستاد و هر کسی کمی دیر می‌آمد می‌پرسید: آقا چرا دیر آمدی؟ می‌آمد در اتاق‌های اساتید را باز می‌کرد و می‌گفت که چرا آقا داری با فلانی حرف می‌زنی، چرا نمی‌نشینی کارت را انجام دهی، یک چنین حالت‌هایی هم بود. یک دفعه جلوی من را گرفت و گفت که چرا دیر آمدی، من را می‌شناخت اسمم را هم می‌دانست گفت: چرا دیر آمدی؟ گفتم ساعت ۸ باید بیاییم، الآن یک ربع به ۸ است. گفت وقتی می‌گویند ۸ یعنی ۷/۵. اتاقش را هم این‌جا و دم درب ورودی با پنجره بزرگ ساخته بود، بغل پنجره شیشه‌ای می‌نشست که همه را ببیند چه کسی، چه جوری می‌آید. یک دفعه دنبال یکی از کارکنان کارگاهی کرد، نمی‌دانست چه کسی است، طرف با ماشین از روی چمن گذشت و رفت ایشان نتوانست دنبالش کند؛ بعد آمده بود شکل جای چرخ ماشینش را برداشته بود که ببیند کدام ماشین است ولی بالاخره نتوانست پیدا کند. خلاصه یک جور تمهیداتی داشت، البته آدم خوبی بود جدی و علاقه‌مند به کارش بود، خوب هم این‌جا را اداره کرد. یک عده‌ای گفتند آقا درست نیست دانشگاهیان دفتر حضور و غیاب امضا کنند. از این موضوع دکتر منتصری که همان موقع معاونش بود، بعدها استفاده کرد که زیر پای دکتر مجتهدی را خالی کند و البته از بیرون هم شاید دستور آمده بود و با آقای مهندس کیایی که احتمالاً ساواکی بود و الآن در امریکاست این‌ها برنامه‌ریزی کردند و یک روزی گفتند که یکی از خارج می‌آید و رئیس این دانشگاه قرار است بشود. آقای پروفیسور رضا، وزیر علوم وقت که در امریکا بود او را با خودش به ایران آورد و البته آن‌ها می‌خواستند او را رئیس دانشگاه تهران بکنند ولی اول او را این‌جا گذاشتند و دکتر مجتهدی را هم برداشتند و رئیس دانشگاه ملی کردند. البته او خیلی دلخور شد و این آقای پروفیسور رضا هم این‌جا آمد و یک قول‌هایی داد و یک کارهایی هم کرد و بعد از ۶ ماه رئیس دانشگاه تهران شد. بعد از آن موقع را خوب یادم نیست و دقیقاً نمی‌دانم جریانش چه شد که آقای دکتر امین رئیس این دانشگاه شد. دکتر امین در



منوچهر راد

حقیقت تمام ضوابطی که در حال حاضر وجود دارد را ایشان برای دانشگاه به وجود آورد و خیلی برای دانشگاه کار کرد. مدیر بسیار خوبی بود. خیلی هم خوش برخورد بود و با همه خوب رفتار می کرد و سعی هم می کرد که خلاصه از هر لحاظ این جا وضعیت درست بشود. زمان ایشان بود که حقوق ها بر اساس مرتبه علمی و تجارب و سابقه مشخص شد، بیمه مشخص شد، بازنستگی مشخص شد، همه تقریباً معین و مشخص شد. معلوم بود که حقوق ها چه جوری افزایش پیدا می کند و تمام ضوابط و قوانین و این ها نوشته شد. مثلاً همان زمان مری فوق لیسانس حقوقش ۴۶۰۰ تومان بود، استادیار ۵۰۰۰ تا ۷۰۰۰ تومان بود، همین طور مری لیسانس حقوقش ۳۳۰۰ تومان بود و در آن زمان بیشترین حقوقی بود که در ایران داده می شد. مثلاً در حدود چهار پنج سال از شروع دانشگاه بیشتر نگذشته بود، سه سال اول حقیقتاً سال های تأسیس دانشگاه و سازندگی بود که آن جا دکتر مجتهدی خیلی فعال بود؛ ولی در حقیقت برنامه ریزی، قوانین و آئین نامه ها در زمان دکتر امین جا افتادند و هر کسی می دانست، رئیس دانشکده چه کاره است، و معاون دانشگاه و بقیه چه کاراند. ضمناً ایشان پیشنهاد کرد برای انتخاب رئیس هر دانشکده، اعضای هیأت علمی دو نفر را به رئیس دانشگاه معرفی کنند و رئیس دانشگاه از آن دو نفر یکی را به عنوان رئیس دانشکده انتخاب کند و دیگر این که شورای دانشگاه و شورای دانشکده ها خیلی قوی و تصمیم گیر بودند. شورای دانشکده ها ابتدا فقط از استادیار به بالا بود، منتها چون تعداد اینها کم بودند، قرار شد مری های فوق لیسانس به بالا هم که دو سه سال سابقه داشته باشند آن ها هم در شورا شرکت کنند که ما هم شرکت می کردیم و بعد از آن یواش یواش مری های دیگر را هم آوردند و مدیریت دانشگاه و رئیس دانشکده تنها تصمیم گیر نبود، شوراها بیشتر تصمیم گیر بودند و تمام مسائل مخصوصاً آموزشی در شوراها مطرح می شد. رئیس دانشکده هم بیشتر مجری بود و در همه امور فعالیت داشت، منتها در بعضی چیزها از یک لحاظی، دموکراسی آموزشی و پژوهشی و دیگر امور دانشگاهی برای اکثر دانشکده ها بیشتر از حالا بود و همگی در پیشبرد دانشگاه سهیم و شریک بودند. البته در خیلی از کارهای دیگر هم مشورت می کردند، مثلاً از لحاظ بیمه، انواع بیمه ها را داشتیم حتی اگر عینک کسی می شکست می توانست عینک جدید از بیمه بگیرد، اگر دندانش خراب می شد بیمه ی دندانپزشکی داشت. همه ی این جور چیزها را هم داشت و در چهارچوب داخلی دانشگاه همه چیز خیلی خوب بود؛ البته با همکاری کادر ساختمان هایی طراحی و ساختند که خیلی از کارهای داخلی تأسیسات را خود کادر این جا انجام می دادند و کارهای مهندسی عملی و مشاوره ای هم انجام می دادند. ضمناً با این که دکتر امین بسیار آدم خوبی بود، این را هم خدمتتان بگویم خدا بیامرزش، ایشان خانمی داشت که آمریکایی بود و خانم ایشان رئیس جامعه ی زنان آمریکایی ها در ایران بود؛ بعدها لیست هایی از اعضای سیا در آوردند، نام خانم ایشان هم در آن لیست ها بود. البته دکتر امین بعد وزیر شدند و همکارانی را هم با خود از دانشگاه بردند. ضمناً ایشان تا روزهای آخر قبل از انقلاب در ایران بودند و تقریباً با آخرین اتوبوس هایی که آخرین گروه های آمریکایی را به فرودگاه برد از ایران خارج شدند. بالاخره موضع ایشان خیلی مشخص و روشن نبود، البته تقریباً از



لحاظ سیاسی در زمان ایشان فعالیت نسبتاً کم بود. یک مقدار کارهایی هم که شد زیاد ایشان دخالت نکرد، یعنی طوری که کسی را آزار بدهد یا کسی را اذیت کند. بعضی از همکارانی را که ایشان با خود بردند، الآن در آمریکا فعالیتهای اقتصادی خوبی دارند و تأسیسات صنعتی خوبی را در بیرون از دانشگاه تشکیل داده‌اند. قبل از انقلاب یک سال چون من برای دوره‌ی عالی هیدرولیک در هلند بودم، اطلاعات آن دوره را ندارم که چه شد. یک دوره بین‌المللی در رشته آب بود که در هلند اجرا می‌شد و ما بورسیه شدیم و رفتیم. بعدها برای ادامه تحصیل به دانشگاه لندن کالج امپریال رفتیم؛ در زمان تحصیل دکترا در انگلیس، رئیس دانشگاه دکتر نصر بود که از زمان ایشان هم اطلاع زیادی ندارم. وقتی برگشتم، رئیس دانشگاه دکتر ضرغامی بود که در آن زمان فعالیتهای سیاسی و حمله گارد به دانشگاه بیشتر شد. دوره‌ی کوتاهی هم دکتر علیرضا مهران رئیس دانشگاه بود. او آدم خیلی معروفی نبود، البته برادرش وزیر و سناتور بود، دوره‌ی او هم خلاصه گذشت. البته آن موقع مسائل سیاسی بیشتر قوت گرفته بود و بعضی فعالیتهایی شدت گرفت و گارد به دانشگاه به تناوب حمله می‌کرد. دقیق نمی‌توانم بگویم، ولی مسائلی که خیلی سیاسی شد تقریباً از سه چهار سال قبل از انقلاب بود.

● لطفاً در مورد دوره‌ی انقلاب صحبت بفرمایید.

دوره‌ی انقلاب را از ۶ ماه یا شاید یک سال پیشش من نسبتاً خوب یادم هست، ولی قبل از آن من چهار سال انگلیس بودم و برای ادامه تحصیل دکترا با یک گروه از همکاران همین دانشگاه به انگلیس در امپریال کالج رفتیم. آن‌جا که بودیم فعالیتهای سیاسی بود، ما هم کم و بیش فعال بودیم ولی این‌جا در ایران دقیقاً چه اتفاقاتی می‌افتاد من در جریانش نبودم، ولی احتمالاً این‌جا خبرهای زیادی بود، منتها بعد از این که برگشتم یک سال قبل از انقلاب و در آن یک سال من خودم مستقیماً درگیر جریان‌های انقلاب شدم، یعنی با آقای دکتر حسن عباسپور و چند نفر دیگر جامعه‌ی اسلامی دانشگاهیان را این‌جا تشکیل دادیم. در همین دوران هم بود که این دانشگاه اصلاً یک دوره‌ای گفتند نباید دانش‌جو بگیرد و باید به اصفهان برود. خودش مستقیماً بدون اجازه وزارت آموزش عالی کنکور جدا گذاشت و دانش‌جو گرفت.

● به چه علت دانشگاه شریف از ابتدا به عنوان دانشگاه برتر در فضای عمومی کشور در زمینه علم و صنعت مطرح شده است و در حال حاضر نیز همین شرایط را دارا می‌باشد و هر چه زمان می‌گذرد این موضوع قوت پیدا می‌کند، شما علت را در چه می‌دانید؟ چه پارامترهایی در این زمینه تأثیر دارند (مدیریت، هیأت علمی)؟

با بررسی تاریخچه این دانشگاه به این نتیجه می‌رسیم که کشور نیاز به یک دانشگاه با سطح بالا در همه زمینه‌ها



مخصوصاً رشته‌های فنی داشت تا بتواند افرادی در سطح بالا برای انجام کارهای تحقیقاتی، علمی و صنعتی تربیت کند. پس تصمیم‌گیری شد برای انجام این کار سرمایه‌گذاری کنند و این سرمایه‌گذاری در صورتی انجام شد که در آن زمان دانشکده فنی تهران و دانشکده پلی‌تکنیک و چند دانشگاه در شهرستان‌ها نیز وجود داشت، ولی با این وجود گفته شد کشور نیاز به یک دانشگاه در سطح دانشگاه‌های بسیار عالی دارد و برای تأسیس این دانشگاه بودجه کافی نیز در نظر گرفته شد. پس از اخذ این تصمیم کارهای اولیه انجام شد، دنبال افرادی که در آن زمان در سطح بالایی علمی بودند رفتند و جمعی از بهترین‌ها را جمع و جور کردند. علاوه بر علاقه به کشور یکی از عواملی که باعث شد این افراد کار در دانشگاه را بپذیرند، این بود که از نظر مالی نیز تأمین بودند و می‌توانستند تمام وقت و کارشان را در این راه صرف کنند و در ضمن پول خوبی دریافت می‌کردند که قابل قیاس با دیگر دانشگاه‌های کشور نبود؛ همین عوامل باعث شد که افراد بسیار خوبی جذب دانشگاه شوند. بعد از مدت زمانی که این وضعیت ادامه داشت باعث شد که دانش‌جویانی که در کنکور با رتبه‌های بالا قبول می‌شدند، جذب این دانشگاه شوند. البته یکی از دلایل مهم انتخاب دانشگاه توسط این افراد این بود که در دانشگاه اختیاراتی به این افراد داده می‌شد که خودشان ضوابط و قوانین را برنامه‌ریزی کنند (البته نه یک نفر)، بر عکس همه افراد در تمام برنامه‌های آموزشی و پژوهشی سهیم بودند و تصمیمات و مدیریت از ابتدا در دست کادر بالای هیأت علمی بود، مخصوصاً شوراهای علمی دانشگاه و دانشکده‌ها بسیار فعال بودند. البته در خصوص مسائل سیاسی و غیره قدرتی نداشتند و لیکن از لحاظ آموزشی، برنامه‌های آموزش، برگزاری کنکور و جذب دانش‌جو، تمام اختیارات در دست هیأت علمی بود. سعی شد بهترین دانش‌جویان به دانشگاه بیایند و برنامه‌ها را معادل بهترین برنامه‌های دانشگاه‌های دنیا در این دانشگاه برنامه‌ریزی کردند و امکانات آزمایشگاهی و کامپیوتری در سطح بسیار خوبی تهیه شد و البته این کارها همین طور با افت و خیزهای معمول ادامه داشت. لیکن روی هم رفته همان اسم و فعالیتی که در ابتدا وجود داشت همان طور ادامه داشت و خوشبختانه بعدها هم بعضی‌ها به خاطر همین اسم و نتایج، فارغ‌التحصیلان بسیار خوبی در همه جا چه در ایران، چه در صنعت و آموزش و چه در خارج و جاهای دیگر رفتند، چون افراد خوبی بودند. این دانشگاه اسم و رسم خود را نگه داشت و باز هم توانست افراد خوبی را در چهارچوب آموزش و پژوهش جذب کند و هم در این چهارچوب دانش‌جویان در سطح بالا را جذب کرد. این امر بعد از انقلاب با اضافه شدن مقطع کارشناسی ارشد و دکتری ادامه و توسعه پیدا کرد و افراد توانستند کارهای تحقیقاتی خود را ضمن کارهای آموزشی انجام و توسعه دهند و تمام این عوامل باعث شد که دانشگاه مسیر اصلی خود را ادامه دهد.



● برای تأسیس دانشگاه زحمات زیادی کشیده شده و برنامه‌ریزی‌هایی شده است که باعث شده دانشگاه به راه خود ادامه دهد، ولی اکنون دانشگاه وضعیتی دارد که در جامعه بیشترین فارغ‌التحصیلان مدارس با رتبه‌های بالا سعی می‌کنند وارد این دانشگاه شوند که این خود باعث شده این دانشگاه به عنوان یک قطب علمی بعد از انقلاب مطرح گردد. این نشان می‌دهد بعد از انقلاب در این جهت تلاش زیادی صورت گرفته است. از دیدگاه شما دانشگاه چه تأییراتی در عرصه‌های مختلف گذاشته است؟ چه برنامه‌های داخلی که مشخصاً برای پیشرفت دانشگاه برنامه‌ریزی شده، چه تأییراتی که بیرون در عرصه صنعت اجرایی کشور داشته و فارغ‌التحصیلان رفته‌اند که تأثیر آن این شده است که دانشگاه به راه خود ادامه بدهد.



با تبریک به مناسبت هفته معلم و شهادت دکتر مطهری باید عرض کنم که استاد مطهری حقیقتاً نقش بسیار مهمی در پیروزی انقلاب داشتند و یک سری اتفاقاتی افتاده است که می‌تواند مشخص‌کننده این باشد که چرا دانشگاه بعد از انقلاب نیز بتواند فعالیت خود را ادامه دهد. بعد از تشریف‌فرمایی حضرت امام (ره)، در این دانشگاه شورای منتخب اساتید و دانش‌جویان تشکیل شد و این شورا اختیارات زیادی داشت و کارهای زیادی را انجام می‌داد. پس از اسکان امام (ره) در تهران، شورا تصمیم

گرفت به ملاقات امام (ره) برود. توسط پدرم آقای دکتر راد که با آقای مطهری دوست بودند و دکتر حداد که از شاگردان ایشان بودند، وقت ملاقاتی گرفته شد و اعضای شورا به دیدار امام (ره) رفتند. با توجه به این که اساتید دانشگاه و کادر علمی نسبتاً افراد برجسته‌ای بودند، این افراد از لحاظ فهم و درک اطلاعات مخصوصاً مسائل انقلاب در سطح بسیار خوبی بودند و می‌توانستند سریع تصمیم بگیرند و همان ابتدا فعالیت‌هایی انجام شد. مثلاً برنامه‌ای تنظیم شد، افرادی دعوت شدند، تمام کسانی که از زندان آزاد شده بودند قبل از انقلاب مثل شهید مطهری برای سخنرانی به دانشگاه آمدند و بعد هم در همان سال‌های اول انقلاب دانشگاه هماهنگ با انقلاب پیش رفت. چون ابتدا از لحاظ مالی نسبت به دیگر جاها بهتر بود، تمام وقتشان را صرف نگهداری دانشگاه کردند و تا ساعاتی زیاد در تمام زمینه‌ها فعالیت می‌کردند و بعد از یک سال عنوان شد که در دانشگاه شریف بیشتر از دیگران پول می‌گیرند و عده‌ای هم به علت حسادت مطرح کردند این که این افراد آریامهری بوده‌اند حقوق‌های بالایی گرفته‌اند و حقوقشان باید کم شود. این کار انجام شد و حقوق هیأت



علمی دانشگاه کم شد و در ابتدا با مشکل مواجه شدیم که این امر مصادف شد با تعطیلی دانشگاه به مدت یک سال و لیکن بعد از آن خوشبختانه نام دانشگاه و فعالیت‌های خوب دانشگاه که بعضی از افراد از جامعه اسلامی دانشگاه‌ها که از افراد این دانشگاه بودند دکتر عباسپور، دکتر گلشنی، دکتر رنجبر و دکتر انواری و دکتر صالحی تشکیل دهنده اصلی این گروه بودند. فعالیت‌ها ادامه پیدا کرد و این افراد جزو رهبران اصلی دانشگاهی در دوران انقلاب بودند. با توجه به این فعالیت‌ها باز دانشگاه توانست افراد دیگری را با سطح علمی بالا جذب خود کند و بعضی‌ها هم نه به خاطر انقلاب بلکه به خاطر علاقه‌ای که به کشور داشتند بعد از مراجعه از خارج، دانشگاه شریف را برای ادامه فعالیت خود انتخاب می‌کردند و این انتخاب به خاطر اسم و رسم دانشگاه بود و این انتخاب‌ها باعث شد که سطح علمی دانشگاه بالاتر برود تا امروز که کادر علمی دانشگاه قابل قیاس با بیشتر دانشگاه‌های دیگر در سراسر کشور نیست. مثلاً دانشکده مکانیک ۴۰ نفر کادر دکتری دارد و حدود ۲۵ نفر دانشیار و استاد هستند و ما در تمام کشور، شاید در بیشتر از ۲۰ دانشگاه در زمینه مکانیک کل دانشیار و اساتیدمان کمتر از ۱۰۰ نفر باشد که ۱/۴ از آن‌ها در دانشگاه شریف مشغول به کار می‌باشند.

● آقای دکتر خاطر اتان را از زمان شروع فعالیت در دانشگاه، چه در مقطع دانش جویی و چه در دورانی که در دانشگاه مشغول تدریس بودید، چه در خصوص اساتید، چه در خصوص دانش جویان و مدیران بفرمایید.

قبل از انقلاب همیشه به خاطر فعالیت‌های دانش جویی و حمایت اساتید دانشگاه و اکثر مدیریت این دانشگاه [از انقلاب] درگیری‌های سربازان با دانش جویان و حمله سربازان به دانش جویان زیاد بود. از ابتدا تا آخر دانشگاه، همه را کتک می‌زدند و این که بعضی‌ها که جوانترند وقتی صحبت می‌شود از قدیم؛ آزادی‌های خاصی در دانشگاه بوده است مثلاً در بعضی روزها پارتی در دانشگاه می‌گذاشتند، مثلاً برنامه رقص و لیکن بیشتر شهرستانی‌ها با یک حالت بدجوری به این‌ها نگاه می‌کردند. شاید حالا دیگر این آزادی‌ها نباشد و لیکن از طرف دیگر حمله می‌کردند به اتاق‌ها و کلاس‌ها و افراد، حتی یادم هست که چند نفر از اساتید را، حتی معاون دانشگاه را کتک زدند. با مقایسه آن دوران و دوران فعلی می‌توان دریافت که آزادی‌ها چقدر تفاوت دارد. در دوران گذشته حتی دانش جویان حق اعتراض و انتقاد ساده به رژیم را نداشتند. این انقلاب به خاطر این انجام نشد که عده‌ای می‌خواستند قدرت پیدا کنند و حقیقتاً به خاطر مسائل مالی نبود، بلکه به خاطر مسائل معنوی، اجتماعی، آزادی‌های انسانی، اعتراض به دیکتاتوری شاه و سلطه انگلیس و آمریکا بود که انقلاب شد. مثلاً بعد از انقلاب اسلامی گفته می‌شد آزادی‌ها بیشتر می‌شود و حتی شنیده می‌شد که پول نفت را به در خانه‌ها خواهند آورد، ولی یادم هست که در جواب من می‌گفتم که اصلاً این طور نیست، شاید وضع مالی بعد از انقلاب بدتر نیز بشود ولی عدالت و معنویت بیشتر می‌شود.



به خاطر این که در آن زمان تفاوت سنی اساتید و دانش جویان کم بود روابط بسیار دوستانه بود و این امر باعث می شد که دانش جویان با اساتید فوتبال، والیبال و بسکتبال بازی کنند؛ البته قابل ذکر است به علت خوب بودن وضع مالی و مادی افراد هیأت علمی آن زمان از صبح تا شب در دانشگاه مشغول فعالیت بودند، حتی کسانی شبها در دانشگاه می خوابیدند و کارهای علمی انجام می دادند. البته مشکل به وجود آمده الآن این است که مثل سابق افراد به ۱ یا ۲ درس اکتفا نکرده و حداقل برای گذران زندگی مجبورند ۵ الی ۶ درس با هم بردارند و یا دو الی چهار شغل هم زمان داشته باشند و کمتر در زمینه تخصص خودشان به فعالیت علمی می پردازند که این باید کنترل شود و اساتید را بتوان از نظر مالی تأمین کرد تا بتوانند در زمینه تخصص شان به حد عالی برسند و در همه زمینه های علمی و صنعتی بتوانیم پیشرفت کنیم و خودکفا باشیم.

● خاطره از دانش جویان یا اساتید همکار بفرمایید.

خاطره های از انقلاب؛ هنوز انقلاب به پیروزی نرسیده بود و لیکن تمام نقاط حساس شهر در دست مردم بود، اگر کسی خلاف مردم حرفی می زد و یا عملی انجام می داد با واکنش مردم مواجه می شد و باید از مردم می ترسید. ولی در دانشگاه هنوز کمی ترس از رژیم شاه در بین افراد وجود داشت و عکس شاه هنوز در کلاس ها و دیگر جاهای دانشگاه وجود داشت و کسی جرأت پایین آوردن عکس ها را نداشت. قرار بود که جلسه ای برپا شود و عده ای را دعوت کرده بودند و این ها کسانی بودند که تازه از زندان آزاد شده بودند و قرار بر این شد تا در سالن ورزش این مراسم برگزار شود، ولی در سالن عکس شاه وجود داشت و با وجود عکس شاه نمی توانستیم جلسه را آنجا برگزار کنیم. در دانشگاه یک کمیته تشکیل شد با حضور آقایان حداد عادل، خود دکتر راد و از چپی های تندگرا و غیر مذهبی نیز وجود داشتند و یک گروه مذهبی نیز وجود داشت که می گفتند می رویم و عکس شاه را پایین می آوریم، ولی گفته شد شاید با انجام این کار سربازها بیایند و درگیری ایجاد شود. سرانجام تصمیم گرفته شد این مراسم در فضای باز برگزار گردد که با شروع جلسه باران نیز شروع به باریدن کرد و جمعیت مجبور شدند به داخل سالن بروند و بعد از ورود جمعیت به سالن یک نفر عکس شاه را پایین آورد و خوشبختانه اتفاق خاصی رخ نداد.

خاطره در خصوص تحصن اساتید دانشگاهها در طبقه ششم وزارت علوم در قبل از انقلاب: حدود ۷ الی ۸ روز تحصن طول کشید. یکی از روزها که آخرین روز تحصن بود ما کادر دانشکده مکانیک که هفته ای یک بار، جلسه شورا داشتیم و چون دانشگاه بسته بود هر بار در یک خانه دور هم جمع می شدیم؛ عصر آن روز هم ما در منزل یکی از کادر جلسه داشتیم. روز آخر تحصن عده ای از متحصنین به روی پشت بام (ایوان طبقه ششم وزارت علوم) رفتند و آنجا شلوغ شد و اساتید شروع به شعاردادن بر ضد شاه کردند که با واکنش سربازها مواجه شدیم و سربازها شروع به تیراندازی کردند که خوشبختانه در این تیراندازی ابتدا کسی آسیب ندید. بعد از این جریان جلسه ای برگزار شد و گفتند که شلوغ نکنید و جو را به هم نریزید



منوچهر راد

تا با واکنش سربازها رو به رو نشوید. بعد من به جلسه شورای دانشکده مکانیک رفتم. ساعت ۵ همان روز از وزارت علوم تلفنی تماس گرفتند و گفتند یک نفر از اساتید را با تیر زده‌اند (شهید استاد نجات‌اللهی). بعد از مراجعه ما به آن‌جا، از ما فقط دکتر علی‌اکبر صالحی را که زودتر رسیده بود به ساختمان راه دادند. شب آن روز برخورد بدی با همه افراد حاضر از جمله با دکتر کردند و دکتر صالحی را کتک زدند و آن‌ها را دستگیر کردند. فردای آن روز تشییع جنازه شهید دکتر نجات‌اللهی بود. در بیمارستان امام در بین راه من با آقای آیت‌الله طالقانی ملاقات کردم و در معیت ایشان می‌رفتم که نزدیک بیمارستان نیروهای نظامی جلوی ما را گرفتند و اجازه وارد شدن به بیمارستان را به ما ندادند؛ ولی یکی از نظامیان گفت، من آقای آیت‌الله طالقانی را می‌شناسم و ایشان قول داده که شعار نمی‌دهیم و جو را متشنج نمی‌کنیم. قبل از ورود ما به بیمارستان گروه‌های چپ و گروه‌های دیگر اسلامی و ملی در آن‌جا حاضر بودند و از قبل عده‌ای در بیمارستان حضور داشتند. یکی از این افراد هم دبیر انجمن دبیران ایران بود و در بیمارستان مشغول سخنرانی بود، فردی بود نه اسلامی و نه انقلابی، نه زیاد ملی و لیکن در آن موقع می‌خواست خود را به عنوان یک فرد انقلابی معرفی کند (حالا همان شخص دخترش گوینده اصلی رادیویی صدای آمریکاست). در موقع سخنرانی آن شخص، آیت‌الله طالقانی فرمودند بگذارید آن شخص، حرف خودش را بزند زیرا با اعتراض افرادی که در آن‌جا بودند مواجه گشته بود. بالاخره مردم جلوی سخنرانی او را گرفتند و آیت‌الله طالقانی صحبت کردند و از مردم خواستند شعار تند ندهند. بعد از چند ساعت که گذشت و افراد زیادی نیز از همه گروه‌ها به ما پیوستند جنازه شهید نجات‌اللهی را تحویل دادند. پس از این که مرحوم طالقانی قول دادند که جمعیت علیه شاه و رژیم شعار ندهند و شلوغ نکنند، اجازه داده شد تا جنازه را تا میدان انقلاب تشییع کنند. پس از مدتی که از تشییع جنازه می‌گذشت، گروه چپ (کمونیست‌ها و ...) منتظر فرصتی بودند تا جو را به هم بریزند. خلاصه بعد از گذشت مدتی گروه چپ غیر مذهبی کار خودشان را کردند و در خیابان شروع کردند به شعار دادن بر علیه رژیم شاه و اوضاع را به هم ریختند و خودشان فرار کردند، این کار آن‌ها باعث شد که نیروهای نظامی شروع کنند به تیراندازی و اولین کسی که مورد اصابت گلوله قرار گرفت همان نظامی‌ای بود که اجازه داده بود آقای طالقانی وارد بیمارستان شوند. البته از مذهبی‌ها عده‌ای کشته و زخمی شدند. نکته قابل ذکر دیگر در مورد دوران انقلاب فعالیت بسیار زیاد آقایان دکتر عباسپور و دکتر چمران بود که هم قبل از انقلاب و هم بعد از انقلاب زحمات زیادی کشیدند. یکی از کارهای شهید عباسپور این بود که کسانی را که از دانشگاه بنا به دلایلی بیشتر به علت اخلال در انقلاب اسلامی اخراج کردند؛ ایشان در وزارت علوم مشغول به کار می‌کرد و کمک‌های زیادی به این‌گونه افراد می‌کرد، ولی بیشتر آن‌ها با استفاده از بودجه وزارت نیرو به خارج رفتند و در آن‌جا ماندند.